

# غریبه‌ها خطرناکند... واقعاً این طور است؟

## زیگمونت باومن

درآمد: غریبه کیست و چرا از او می‌ترسیم؟ پیامدهای زیان‌بار معاشرت‌هراسی چیست؟ «اجتماع بسته» چه ویژگی‌هایی دارد؟ آیا زندگی در چنین فضاهایی احساس ناامنی را کاهش می‌دهد؟

هر تغییری که در شهرها رخ دهد، باز هم یک ویژگی ثابت می‌ماند: شهرها محل اقامتِ غریبه‌هایی اند که در مجاورتِ یکدیگر زندگی می‌کنند. حضورِ فراگیرِ غریبه‌ها، که همیشه در معرض دید و در دسترس اند، زندگی همه‌ی شهرنشینان را آکنده از عدمِ اطمینانِ دائمی می‌کند؛ این حضور، منبع سرشارِ اضطراب، بی‌قراری، و پرخاش‌جویی معمولاً نهفته‌ای است که به طور مکرر فوران می‌کند.

علاوه بر این، غریبه‌ها مجرایِ سهل‌الوصول- دم‌دست- برای بروزِ ترس‌های ذاتی ما از امرِ ناشناخته، نامطمئن و پیش‌بینی‌ناپذیرند. با بیرون راندن غریبه‌ها از خانه و خیابان خود، شبِ هولناکِ ناامنی ناشی از عدم اطمینان را تنها برای لحظه‌ای از خود دور می‌کنیم: حداقل، آدمکِ هیولای ترسناک و در عین حال دست‌نیافتنی را می‌سوزانیم. اما این جن‌گیری‌ها به زندگی مدرنِ سیالِ ما آسیب می‌زند و آن را بهبود نمی‌بخشد: این زندگی همچنان ناامن، به شدت نامطمئن، آشفته و بی‌ثبات می‌ماند. هر گونه احساسِ آسایشی کوتاه مدت خواهد بود، و حتی امید به شدیدترین اقدامات علیه حاملانِ فرضیِ عدم اطمینان هم بی‌درنگ به باد خواهد رفت... .

اما این واقعیت برای غریبه فایده‌ای ندارد. غریبه، بنا به تعریف، عاملی است که در بهترین حالت، تنها می‌توان نیتِ هایش را حدس زد- و هرگز نمی‌توان از آنها مطمئن بود. وقتی فکر می‌کنیم که چه بکنیم و چگونه تصمیم‌های خود را عملی‌سازیم، معادلاتی را ترسیم می‌کنیم که غریبه در آنها متغیری مجهول است. به هر حال، غریبه، «عجیب و غریب» است: موجودی غیر عادی که ممکن است نیت‌ها و واکنش‌هایش از نیت‌ها و واکنش‌های افراد عادی (آشنا) به کلی متفاوت باشد. و بنا بر این، حتی وقتی که غریبه‌ها پرخاش‌جویی نمی‌کنند یا دیگران به طور علنی به آنها نفرت نمی‌ورزند، باز هم مایه‌ی دردسرنند: صرفِ حضورِ آنها کارِ شاقِ پیش‌بینی تأثیرات کنش‌ها و شانسِ موفقیت ما را بیش از پیش دشوار می‌سازد. با این همه، فرار از تقسیم فضا با غریبه‌ها، و زندگی در مجاورتِ آنها (که معمولاً ناخواسته و ناخوانده است)، برای شهرنشینان دشوار، و احتمالاً ناممکن، است.

چون زندگی در مجاورتِ غریبه‌ها سرنوشتِ محتومِ شهرنشینان است، «باید» نوعی روالِ زندگی را طراحی کرد و آزمود که هم‌زیستی را پذیرفتنی و زندگی را زیستنی سازد. با وجود این، شیوه‌ی رضای این نیاز به «انتخاب» ما بستگی دارد. و ما هر روز انتخاب می‌کنیم، به سهو یا به عمد، به طور حساب شده یا نشده؛ با تصمیم آگاهانه یا صرفاً پیروی کورکورانه و مکانیکی از شیوه‌های مرسوم؛ با بحث و رایزنی گسترده یا صرفاً سرمشق گرفتن از الگوهای

مُد روز، و در نتیجه مطمئن. یکی از انتخاب‌های ممکن عبارت است از ترک جستجو برای یافتن شیوهی بهتری از هم‌زیستی با امر عجیب و غریب و غریبه‌ها. بهترین مثال این انتخاب، «معاشرت‌هراسی» است.

معاشرت‌هراسی در میل به ایجاد جزیره‌های همسانی و شباهت در وسط دریای تنوع و تفاوت، تجلی می‌یابد. معاشرت‌هراسی دلایل پیش‌پا افتاده‌ای دارد- فهم آنها آسان است، هر چند نادیده گرفتن آنها ضرورتاً آسان نیست. همان طور که ریچارد سنِت گفته، «احساس "ما"، که از میل به شبیه بودن حکایت می‌کند، راهی برای پرهیز از لزوم عمیق‌تر نگرستن به یکدیگر است.» بنا بر این، نوعی آرامش خاطر را نوید می‌دهد: هم‌زیستی را آسان‌تر می‌سازد زیرا هرگونه تلاش برای فهم، مذاکره و مصالحه را به امری زائد بدل می‌کند. «میل به پرهیز از مشارکت واقعی، جزء لاینفک فرایند شکل‌گیری تصویری منسجم از اجتماع است. مردم بی آن که تجربه‌ی مشترکی داشته باشند، احساس می‌کنند که پیوندهای مشترکی دارند زیرا از مشارکت، از خطرها و چالش‌های آن، و از دردش می‌ترسند.»<sup>1</sup> میل به «اجتماع مبتنی بر شباهت» نه تنها نشانه‌ی پرهیز از غیریت در بیرون بلکه حاکی از روی‌گردانی از التزام به تعامل پرشور اما متلاطم، و متعهد اما بی‌تردید دشوار در درون است.

انتخاب‌گزینه‌ی فرار بر اثر معاشرت‌هراسی، پیامد مضر و زیان‌باری دارد: هر چه این راهبرد، بیشتر تداوم یابد و تقویت شود، تأثیرش کاهش می‌یابد. هر چه مردم زمان طولانی‌تری را در مجاورت کسانی «مثل خودشان» بگذرانند، و سرسری و با سردی با آنها «معاشرت کنند» تا از خطر سوء تفاهم و نیاز ناخوشایند و طاقت‌فرسا به ترجمه میان جهان‌های معنایی متمایز در امان بمانند، این احتمال افزایش می‌یابد که هنرگفتگو درباره‌ی معانی مشترک و شیوه‌ی هم‌زیستی رضایت‌بخش برای هر دو طرف را «از یاد ببرند». چون مهارت‌های لازم برای زیستن در کنار تفاوت را فراموش کرده یا اصلاً فرا نگرفته‌اند، به طور فزاینده‌ای از رو در رو شدن با غریبه‌ها می‌ترسند. غریبه‌ها بیش از پیش ترسناک به نظر می‌رسند چون بیش از پیش بیگانه، نا آشنا، و نامفهوم می‌شوند، و ارتباط متقابل که می‌توانست سرانجام «غیریت» آنها را با زیست‌جهان ما سازگار و در آن جذب کند، از بین می‌رود یا اصلاً به وجود نمی‌آید. میل به محیطی همگون و از نظر ارضی مجزاً ممکن است ناشی از معاشرت‌هراسی باشد، و عملی ساختن جدایی ارضی، کمربند نجات و مایه‌ی حیات این معاشرت‌هراسی است.

همه چیز در آمریکا شروع شد اما به اروپا سرایت کرد و اکنون در اکثر کشورهای اروپایی رواج یافته: شهرنشینان مرفه‌تر تمایل دارند که از خیابان‌های شلوغ شهر که هر اتفاق غیرمنتظره‌ای ممکن است در آن رخ دهد، بگریزند و به «اجتماع‌های بسته» و شهرک‌های محصور بروند که ورود به آنها به شدت کنترل می‌شود، نگهبانان مسلح دارند، و مجهز به تلویزیون‌های مدار بسته و آذیرهای دزدگیرند. معدود آدم‌های خوش‌شانسی که به یک «اجتماع بسته‌ی» به شدت محافظت شده راه می‌یابند، مبالغ هنگفتی برای «خدمات امنیتی» می‌پردازند: یعنی، برای پرهیز از معاشرت با دیگران. «اجتماع‌ها» ی بسته، توده‌های کوچکی از پبله‌های شخصی اند که در خلایق فضائی آویزان شده‌اند.

<sup>1</sup> Richard Sennett, *The Uses of Disorder: Personal Identity and City Life* (Faber 1996), pp. 39, 42.

در «اجتماع‌های بسته» خیابان‌ها اکثراً خالی اند. و بنابراین، اگر کسی که به آنجا «تعلق ندارد»، یعنی یک «غریبه»، در پیاده رو ظاهر شود، به سرعت متوجه این اتفاق غیر عادی خواهند شد- پیش از آن که بتواند شیطنت کند یا آسیب بزند. در واقع، هر کسی که از کنار پنجره یا در جلویی خانه‌ی شما عبور می‌کند، می‌تواند غریبه به شمار رود، و یکی از همان آدم‌های ترسناکی باشد که احساس می‌کنید نمی‌توانید با اطمینان بدانید که چه در سر دارند یا چه کار خواهند کرد. هر کسی، بی آن که بدانید، ممکن است ولگرد یا مزاحم باشد: مهاجمی با سوءنیت. به هر حال، ما در دوران تلفن‌های همراه (و البته مای اسپیس، فیس‌بوک و توئیتر) زندگی می‌کنیم: دوستان می‌توانند به جای این که یکدیگر را ببینند، پیام رد و بدل کنند، همه یا تقریباً همه‌ی کسانی که می‌شناسیم، همیشه «آنلاین» اند و اگر بخواهند به ما سر بزنند، می‌توانند از قبل به ما خبر دهند- بنابراین، در زدن یا زنگ زدن غیرمنتظره و ناگهانی، رویدادی غیرعادی و نشانه‌ی خطری بالقوه است. در یک «اجتماع بسته»، خیابان‌ها را خالی نگه می‌دارند- تا ورود غریبه، یا کسی که مثل غریبه رفتار می‌کند، پر مخاطره‌تر از آن شود که به امتحانش بیارزد.

عارضه‌ی جانبی یا نتیجه‌ی منطقی خالی نگه داشتن خیابان‌ها این است که اصطلاح «اجتماع بسته»، در عمل، اسمی بی‌مسمأ می‌شود. بر اساس یافته‌های پژوهشی که در سال ۲۰۰۳ توسط دانشگاه گلاسگو منتشر شد، «در اجتماع بسته و محصور، میلی به تماس با "اجتماع" دیده نمی‌شود... حس تعلق به اجتماع در "اجتماع‌ها"ی بسته ضعیف‌تر است. مهم نیست که ساکنان این اجتماع‌ها (و دلان بنگاه‌های معاملات ملکی) چگونه این انتخاب را توجیه می‌کنند چون به هر حال، برای اجاره یا خرید خانه‌ای در این اجتماع این همه پول نداده‌اند تا در "اجتماع" باشند- اجتماع، همان "فضول جمعی" ناخوانده و مزاحمی است که به رویتان آغوش می‌گشاید تا همچون انبری فولادی شما را بگیرد. حتی اگر مردم چیز دیگری بگویند (و گاهی به آن عقیده داشته باشند)، واقعیت این است که آن همه پول می‌دهند تا خود را از مصاحبت افراد ناخواسته و در زمان نادلخواه "آزاد سازند". در نهایت، آنها پول می‌دهند تا "تنها به حال خود رها شوند". درون دیوارها و دروازه‌ها آدم‌های تنها زندگی می‌کنند: کسانی که "اجتماع" را تنها همان قدر که در آن لحظه می‌خواهند، تحمل می‌کنند، و نه بیش از آن لحظه...»

اکثریت عظیمی از پژوهشگران عقیده دارند که انگیزه‌ی اصلی مردم از محبوس ساختن خود در داخل دیوارها و تلویزیون‌های مدار بسته‌ی یک «اجتماع بسته»، آگاهانه یا ناخودآگاه، به تصریح یا تلویح، عبارت است از میل به در امان ماندن از خطر، که آن را به دور نگه داشتن غریبه‌ها تعبیر می‌کنند. غریبه‌ها خطرناکند، و بنابراین، هر غریبه‌ای حامل و نشانه‌ی خطر است. یا حداقل، چنین می‌پندارند. و بیش از هر چیز می‌خواهند که از خطر در امان باشند. به عبارت دقیق‌تر، می‌خواهند که از «ترس از ناامنی» در امان باشند، ترسی دلهره‌آور، هولناک و عاجزکننده. امیدوارند که دیوارها آنها را از این ترس حفظ کنند.

اما مشکل این است که احساس ناامنی دلایل فراوانی دارد. یکی از این دلایل عبارت است از شایعات موثق یا بی‌پایه و اساس درباره‌ی جرم و جنایت فزاینده و افزایش شمار دزدها یا متجاوزین جنسی‌ای که کمین کرده و منتظر فرصتی برای حمله اند. احساس ناامنی می‌کنیم چون شغل، درآمد، موقعیت و منزلت اجتماعی‌مان تهدید می‌شود. از

خطر بیکار و اخراج شدن، و از دست دادن مقامی که دوستش داریم و فکر می‌کنیم که تا ابد به ما تعلق دارد، مصون نیستیم. شراکت‌های محبوب‌مان هم مطمئن و امن نیست: ممکن است لرزه‌های زیرزمینی را احساس کنیم و منتظر زلزله باشیم؛ ممکن است که بخواهند محله‌ی دنج خودمانی ما را با خاک یکسان کنند تا به جایش شهرک جدیدی بسازند. در مجموع، کاملاً احمقانه است که بپنداریم با محصور کردن خود در میان دیوارها، نگهبانان مسلح و دوربین‌های تلویزیونی می‌توانیم همه‌ی این اضطراب‌های موجه یا غیر موجه را از بین ببریم.

اما درباره‌ی دلیل (ظاهراً) اصلی انتخاب یک «اجتماع بسته» - ترس از حمله‌ی جسمانی، خشونت، دزدی، سرقت خودرو، گدایان مزاحم - چه می‌توان گفت؟ آیا حداقل «این» نوع ترس را از بین نمی‌بریم؟ متأسفانه حتی درین زمینه هم چندان موفق نیستیم. به نظر تیزبین‌ترین ناظران زندگی شهری معاصر، پناه گرفتن پشت دیوارها ممکن است که احتمال حمله یا دزدی را کاهش دهد (هر چند تحقیقی که اخیراً درباره‌ی «احساس امنیت» در کالیفرنیا، دژ اصلی و سواس به «اجتماع‌های بسته»، انجام شد، تفاوتی میان فضاها‌ی بسته و غیربسته نیافت)، اما ترس از بین نخواهد رفت. آنا مینتن، نویسنده‌ی پژوهش جامع **برج مراقبت: ترس و خوشبختی در شهر قرن بیست و یکم**، از مونیخا نام می‌برد که وقتی «شب‌ی دروازه‌های الکترونیکی خراب شد و مجبور شدند که آنها را باز بگذارند، تمام شب را بیدار ماند و بسیار بیشتر از بیست سالی که در خیابانی عادی زندگی کرده بود، از ترس لرزید». پشت دیوارها، اضطراب فرو نمی‌نشیند بلکه «افزایش می‌یابد» - وابستگی ذهنی ساکنان این اجتماع‌ها به وسایل تکنولوژیکی پیشرفته‌ی «جدید و اصلاح شده» هم افزایش می‌یابد، همان وسایلی که وعده می‌دهند خطر، و ترس از خطر، را از بین خواهند برد. هر چه خود را با وسایل بیشتری محصور کنیم، از «اشتباه» احتمالی بعضی از آنها بیشتر می‌ترسیم. هر چه وقت بیشتری را صرف نگرانی از خطر غریبه‌ها کنیم، زمان کمتری خواهیم داشت تا با آنها معاشرت کنیم و صحت نگرانی خود را بیازماییم. هر چه «تحمل و استقبال ما از امر غیر منتظره کاهش یابد»، احتمال تجربه کردن، لذت بردن و شناختن شادابی، تنوع و توان زندگی شهری تقلیل می‌یابد. حبس کردن خود در یک اجتماع بسته برای رهایی از ترس مثل این است که آب استخر را خالی کنیم تا مطمئن شویم که بچه‌ها می‌توانند در امنیت کامل شنا کردن را بیاموزند...

برگردان: عرفان ثابتی

این مقاله برگردان اثر زیر است:

Zygmunt Bauman (2010) 'Strangers are dangers...Are they, indeed?' in *44 Letters from the Liquid Modern World*, Polity, pp.157-162.

زیگمونت باومن، استاد بازنشسته‌ی دانشگاه لیدز در بریتانیا و نظریه‌پرداز «مدرنیته‌ی سیال» است. از میان آثار او، **عشق سیال و اشارت‌های پست مدرنیته** به فارسی ترجمه شده است.